



ولایت و ابعاد کلامی، سیاسی و اجتماعی آن

(قسمت اول)

قریشی باشد، حبشی باشد. آن معتقد است که با اهل حلّ و عقد اجماع درست می‌شود، این می‌گوید با بیعت ۵ نفر، دیگری می‌گوید با بیعت سه نفر. عده‌ای می‌گویند وقتی اهل حرمین با کسی انعقاد بیعت کردند او حاکم و خلیفه و امیر می‌شود و عده دیگر می‌گویند نه و... و اختلافات پیش آمده، اول دید را متوجه به مصداق می‌کنند و همین باعث بوجود آمدن اشکال می‌شود. بهتر است ما در مناظره با دشمنان اهل بیت قبل از اینکه درباره افراد بحث کنیم، به اصل مطلب برگردیم و راجع به مفهوم امامت بحث کنیم. ببینیم ولایت یعنی چه؟ اگر ما این‌گونه بحث را آغاز کنیم نه تنها موفقیت‌مان در مناظره بیشتر خواهد شد، بلکه روشن شدن تحری بحث برای خودمان بیشتر خواهد بود.

بنابراین در مسأله امامت پاسخ به "ماهی الامامة" مقدم و سابق بر "من هو الامام" است. در غررالحکم روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که می‌فرماید: "رحم الله امرأ علم من این، فی این و الی این"؛ خدا رحمت کند کسی را که درباره این سه مطلب فکر کند و به دنبال شناخت و فهم این سه مطلب برود که "از کجا آمده، الان کجاست و در

اصحاب علوم اسلامی نیز هرکدام به نوبه خود در پرداختن به این موضوع زحمت کشیده‌اند و نظریه‌هایی داده‌اند، مجادله و بحث‌هایی کرده‌اند و حتی جنگ‌هایی داشته‌اند. به تعبیر شهرستانی: "ما سئل سیف فی الاسلام مثلما سئل فی الامامة"؛ "هیچ مسأله‌ای در اسلام مثل مسأله امامت برایش شمشیر کشیده نشده است." حتی مسأله توحید نیز اینگونه نبوده است، یعنی ایقدر که مسلمانان به مسأله امامت پرداخته‌اند، مناظره کرده‌اند، کتاب نوشته‌اند و جنگ کرده‌اند، به مسأله توحید و اصل مبدأ و اثبات حق و ذات او نپرداخته‌اند.

بخش عظیم و عمده دعوا و جدلها، اختلافات، تشکلات و آنچه که منجر به این درگیریها و کشتارها شده، به روشن نشدن جایگاه امامت و ولایت بر می‌گردد. یعنی قبل از آنکه بزرگان طرفین به اصل و جایگاه "ماهی الامامة" بپردازند، به "من هو الامام" پرداخته‌اند و وقتی دعوا بر سر "من هو الامام" باشد، هر زید و عمرو و بکر و خالدی ادعای این می‌کند که نکند من لایق و صالح برای این مقام باشم! آن می‌گوید "متنا امیر"، دیگری می‌گوید "منهم امیر"، هر کسی و هر گروهی چیزی می‌گوید: مهاجر باشد، انصار باشد،

بحثی را که پیش رو دارید متن سخنرانی و پرسش و پاسخ جناب آقای حجة الاسلام میرلوحی - مدیر کل روابط عمومی و بین‌الملل دانشگاه امام صادق (علیه السلام) - در جمع خواهران این دانشگاه می‌باشد.

این بحث درباره ابعاد مختلف امامت و ولایت و جایگاه آن در مکتب اهل بیت (علیهم السلام) می‌باشد که به درخواست خواهران دانشجو و اساتید محترم توسط ایشان ارائه گشت و بر حسب اهمیت و ضرورت آن بطور کامل در دو شماره پیاپی نشریه به چاپ می‌رسد.

قابل ذکر است که متن سخنرانی بدون دخل و تصرف و تجدید نظر ایشان می‌باشد.

"ولایت" مسأله‌ای است که می‌توان ساعتها درباره مبادی اش بحث کرد. این مسأله در طول دوران ۱۴۰۰ ساله فرهنگ اسلامی مورد بحث و ابتلای علمای اسلامی بوده است. حکما، عرفا، فقها، متکلمان و فلاسفه و اصحاب اندیشه‌های سیاسی - به تعبیر امروزی فلاسفه سیاسی و نظریه پردازان و دکترین اسلام و تز اسلام درباره حکومت و سیاست - درباره آن نظر داده‌اند. به دنبال آنها محدثان و دیگر

چه وضعیتی است و به کجا خواهد رفت. "حضرت لبّ لباب همه معارف را در این سه کلمه آورده‌اند: آدمی باید بداند از کجا آمده که لازمه آن شناخت مبدأ و خدای متعال است، "و فی این" که شناخت موقعیت و وظیفه دنیوی بشر است و "الی این" که شناخت معاد است. شناخت مبدأ و معاد اش اساس و لبّ لباب معارف اسلام و عقاید شیعه است. اگر ما در معرفت و شناخت دقیق و واقعی مبدأ و ذات واجب الوجود - نه به کنهش بلکه به قدری که برای بشر ممکن و لازم است - و بدانیم آن، در شناخت افعال، صفات و آثار حق جهد کافی کنیم، بقیه مسائل و اصول پنج‌گانه اعتقادی ما حل خواهد شد. آنچه که متکلمان ما شیعیان، به عنوان "عدل" مطرح کردند، چیزی نیست جز یکی از افعال و صفات خداوند متعال؛ یعنی اگر ما خداوند متعال را حقّ قدره و حق معرفته شناختیم بطور طبیعی و بدیهی خداوند "عادل" را هم خواهیم شناخت. پس اگر کسی خدا را قبول کرد، مبدأ را شناخت و شهادت به خدای متعال داد ولی خدا را عادل ندانست، در اصل توحید و شناخت خدای متعال و معرفت ذات واجب الوجود، مشکل دارد. در مسأله معاد هم همین‌طور است اگر کسی خداوند را قبول ولی معاد را انکار کرد به تعبیر قرآن مجید خدا را درست نشناخته است. "ما قدروا الله حق قدره" آن کسانی که می‌گویند آیا ممکن است خدا ما را بعد از این حیات و ممات دوباره احیا کند، شناختشان از خدای متعال کامل و درست نبوده است. تمامی براهینی که برای اثبات معاد گفته و

آورده شده از صفات خداوند است. برهان حکمت، برهان عدالت، برهان رحمت، همه اینها صفات و مظاهری از خداوند متعال است. اصل اول، دوم و پنجم اصول دین در واقع به همان اصل اولی برمی‌گردد و دو اصل دیگر نبوت و امامت باقی می‌ماند. طبق براهین اقامه شده در بحث نبوت، آیا لازم است خداوند بشر را هدایت کند؟ می‌گوییم: بله! خداوند برای ظهور و تجلی هدایت خویش، از طریق انبیا و مرسلین اقدام فرموده است. و آنها را با طبقات و اصناف مختلفشان از اولوالعزم، رسول، نبی، صاحب شریعت، تشریحی و تبلیغی برای هدایت بشر فرستاده است. خداوند متعالی که فعال ما یشاء و مالک الانام و صاحب اختیار و ملک طلق عالم است، آیا کسی غیر از او در مملوک و مالکیت او که کون و مکان و همه عالم می‌باشد حق تصرف و تولی دارد یا خیر؟ پاسخ این سؤال جایگاه مسأله ولایت را روشن می‌کند. اگر به عقل و ادله حکما و فلاسفه و بزرگان در کتب مبسوط مراجعه کنیم، این مسأله بدیهی و روشن است که خداوند تنها کسی است که حق تصرف، تولی امور، امر، اراده و اختیار چیزی بر چیزی را دارد، اوست که حق حاکمیت و حکومت و سلطنت را دارد. همچنین قرآن کریم در آیات زیادی به این مسأله صراحت دارد: «ان الحکم الا لله امر أن لا تعبدوا الا اياه» هیچ حکم و حاکمیت و تسلط و سیطره و هیمنه‌ای در آسمان و زمین نیست الا اینکه مختص خداوند متعال است. به دنبالش می‌فرماید مال اوست و هیچ کس حق ندارد دیگری

را معبود خود سازد یا از کسی توقع تولیت و پذیرش ولایت و اقتدار کسی را بکند. «و ماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرأ أن یکون لهم الخیرة من أمرهم و من یعصی الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً» وقتی خدا و رسولش امری می‌کنند دیگر هیچ کس هیچ حقی از خودش ندارد و هر کسی هم از خدای متعال و پیامبرش سرپیچی کند به گمراهی بسیار آشکاری افتاده است. یعنی از طریق توحید و عبودیت خارج شده است. آیات در این باره فراوان است، روایات نیز بیشمار، که اگر بخواهیم فقط آنچه را که از طریق مغایران با مکتب اهل بیت و مخالفان شیعه رسیده است، مطرح سازیم به زمان زیادی نیاز داریم. نتیجه این که مسأله حکومت و ولایت، یکی از صفات خداوند است. هدایت مسأله‌ای الهی است و خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»؛ مبادا تصور کنی که تو هدایت می‌کنی بلکه تو مظهر و مجرای هدایت من هستی، هدایت از آن من است. پس اگر کسی توانست مظهر این هدایت و مجلای آن باشد می‌تواند حکومت و ولایت را هم داشته باشد. اما چرا خداوند متعال خودش مستقیماً حکومت نمی‌کند و برای این کار مظهر و مجلی قرار می‌دهد. چه می‌شود اگر به ما مستقیماً دستور دهد و با ما صحبت کند. چرا می‌فرماید: "جعل الله فلاناً، بعث الله فلاناً، اتی جاعلک، اتا جعلناک" یا "و اتی جاعل فی الارض خلیفة" چرا خداوند متعال جعل و بعث و

نصب می‌کند؟

جواب اولیه‌اش این است که به ما ربطی ندارد. ارادهٔ خدای متعال بر این قرار گرفته است که اینگونه عمل کند، "لا یسأل عما یفعل و هم یسألون"

ما را خلق نکرده است که بگوییم چرا اینگونه کرده است، خدای متعال می‌گوید: قاعده و قانون و ناموس خلقتی که من قرار دادم این است که بعضی از کارها را خودم انجام می‌دهم و بعضی از آنها را به دست مبعوث، مجعول، منصوب، رسول، نماینده، مدیر، خلیفه و جانشین انجام می‌دهم. نه فقط هدایت و ولایت باشد.

خدای متعال گاه در تعبیر قبض روح می‌فرماید: "الله یتوفی الانفس حین موتها"، "توفیهم رسلنا و هم لا یفرطون" یا می‌فرماید: "توفیهم الملائکه ظالمی أنفسهم". گرچه خداوند خودش قابض ارواح است، خودش متوفی انفس است اما جایی مستقیماً عمل می‌کند و جایی

دیگر می‌فرماید می‌خواهم ملائکه را بفرستم. علتش چیست؟ تشخیصش با خود اوست. خداوند متعال در خلقت نوع انسان نظامی را قرار داده است که در عالم، علل و اسباب لوازم مناسب را دارد. خلق یک انسان باید مدت ۹ ماه کمتر یا بیشتر طسول بکشد و لوازم، مقدمات و مؤخراتی داشته باشد؛ اما خداوند متعال اراده کرده است که آدم یا عیسی کلمه او باشند آنچنان که خود فرموده و نیازی به پدر نداشته باشند. از این رو پس از آن که سرشت آدم را آماده کرد، فرمود: "نفخت فیه من روحی" دربارهٔ عیسی هم فرمود: "و مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون". چرا عیسی را

با آن مقدمات عادی بشری نیافرید؟ چون ارادهٔ او، مشیت و حکمت بالغه‌اش بهر دلیل اقتضا کرده "لا یسأل عما یفعلون"

اگر در تفسیری که علامه طباطبایی (ره) در "الاله لا خلق و الامر" کرده‌اند دقت کنیم می‌بینیم خدای متعال در "عالم خلق" وقتی می‌خواهد کاری کند از طریق علل و اسباب انجام می‌دهد، اما در "عالم امر" نیاز به این علل و اسباب نیست: "انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون". مقدمات مادی و علل و اسباب در آن عالم وجود ندارد به هر دلیل، حکمت و مصلحتی و به هر سببی مشیت، حکمت بالغه و اراده خداوند بر این قرار گرفته که این اعمال و اجزاها را از طریق جانشین خود انجام دهد.

پس نتیجه می‌گیریم که خداوند به خاطر قاعده، قانون و ناموس کلی که دارد، می‌خواهد تمامی امور دنیا با علل و اسباب صورت پذیرد.

حال در مورد اعمال حاکمیت، اگر ما پذیرفتیم که فقط حاکمیت از آن خداست ولی کسی شک دارد که حاکمیت از آن خداست باید در اینجا با او بحث کرد تا برایش روشن شود، آیا توحید در تدبیر و ربوبیت را پذیرفته است یا نه؟ اگر پذیرفت که خدا واحد است و فقط یک خداست که قدرت قاهره و ارادهٔ مطلقه دارد و هر کار بخواهد، انجام می‌دهد، فقط یک خداست که هادیان امت را تعیین می‌کند، فقط یک خداست که رزق می‌دهد، فقط یک خداست که خلق می‌کند، همهٔ اسماء حسنی و صفات علیا متعلق به اوست و همهٔ کون و مکان مظاهر آن اسماء حسنی و صفات

علیاست. یکی از آن اسماء حسنی و صفات علیای حق تعالی اسم حاکمیت ولایت اوست. پس از پذیرش اینها به مرحله‌ای می‌رسیم که مشخص می‌کند خدای متعال مجعول و منصوب و مجلای این اسم حسن و اسماء حسنی خود را چه کسی و در کجا قرار داده است. ما یسازده موقعیت الهی را به خاطر نفهمیدن معنای ولایت، از دست داده‌ایم و متأسفانه بزرگترین ضربه‌ها را به خاطر عدم درک معنای ولایت خورده‌ایم.

خداوند متعال برای هدایت مردم برای ظهور و بروز اسم هادی خود مستقیماً با آنها ایجاد ارتباط نفرمود که مثلاً با وسیله خاصی با تک تک افراد بشر رابطه هدایتی برقرار کند و راه خیر و شر و صلاح و فساد را به آنها بنمایاند بلکه پیامبرانی و وسایط و وسایل و راههای هدایتی قرار داد. در مسأله ظهور و بروز جلوهٔ اسم "هو الحاکم و الحکم و الولی و الوالی" خود نیز برای "اقامه حکم الهی" و اجرا و تنفیذ دستورهای خود و برقراری حکومت خدایی و اسلامی در زمین؛ جانشینانی را قرار داد که بر مسند حکومت و کرسی ولایت "او" بنشینند و از طرف او و به عنوان "حجه" او حکم برانند و فرمان دهند، و اینگونه مقرر فرموده که امر آنها امر او، حکم آنها حکم او، سلم و حرب آنها سلم و حرب او، و حلال و حرام آنها حلال و حرام او باشد. همانطور که بیعت با انبیای الهی بیعت با اوست و اقتدا به هدایت رسولان، پذیرش هدایت حق است، اطاعت و تولی ولایت خلفاء الله، طاعت و تبعیت از حکم و حکومت الهی است.

بنابراین اگر جایگاه بلند و رفیع خلافت و ولایت الهی که همانا ظهور یکی از اسماء حسنا حق تعالی است، روشن شود، بسیاری از مشکلات و درگیریه‌ها و ادعاهای مسأله خلافت و گوی ملوکیت اسلامی! در جامعه مسلمانان حل می‌شود و از بین می‌رود. اینجا دیگر جای رجزخوانی هر زید و عمری نیست، بلکه جای تعیین، نصب و جعل الهی است؛ و وظیفه انسان مسلمان و جامعه اسلامی این می‌شود که برود بگردد، تفحص کند، جستجو کند تا "حجة" الهی را بیابد و کسی را که مجعول و منصوب و منصوب از طرف خدای متعال است پیدا کند، بشناسد، بیعت کند و اطاعت کند.

اصلاً اساس حیات و ممات اسلامی نقطه مقابل حیات و ممات جاهلی و کفری همین است که رسول اکرم ﷺ در روایت مشهور از فریقین با دهها سلسله سند فرموده است: "من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة"

مدار و ملاک و مناط و خط فراق بین "جاهلیت و اسلام" و "کفر و ایمان" یک شخص، معرفت حجت خدا و امام زمان و وقتش است. در این بیان و دهها و صدها بیان قرآنی و نبوی دیگر، هیچگاه وظیفه یک مسلمان، نصب امام زمان یا انتخاب خلیفه، ذکر نشده است کما اینکه انتخاب نبی و بعث رسول هم جزء تکالیف بشری نیست. آنچه بطور موکد بر آن پافشاری شده است، "معرفت امام منصوب حق" است، آن هم نه معرفت عادی و جسمی و شناسنامه‌ای که دشمنان هم آن را داشتند، بلکه معرفت

صحيح و دقيق که طبعاً به دنبال آن طاعت و اطاعت هم می‌آید. البته معلوم است کسی که معرفتش معرفت خدا، طاعتش طاعت الهی و حکمش حکم الله باشد از درجه‌ای از علم لدنی و عصمت الهی و مقام قرب الی الله برخوردار است که در حقیقت امر و نهی و اراده و مشیت و حب و بغض او فانی و ذائب فی الله است و بلکه قلب او اصلاً ظرف مشیة الله است. چنین کسی انسان عادی نیست و جایگاه سامی و بلند او هم مقام سهل الوصولی نیست.

پس دیدگاه اسلامی در مسأله امامت، بینش الهی و سماوی است نه ارضی و زمینی.

هیچکس به خود اجازه نمی‌دهد که از جانب خود، در غیاب شما جانشین شما در زندگی و کار شما باشد بلکه خلیفه و جانشین شما را خود شما باید تعیین کنید، چه برسد به مجالی اسماء و صفات حق که تعیین آنها من جمله ولایت و حکومت قطعاً و عقلاً با خود اوست.

حضرت علی ؑ دوگونه درباره مسأله امامت و حق خودشان صحبت کرده‌اند. گاهی به عنوان اصل اول و اساسی با همان مبنای اهل بیت یعنی با همان مبنای خودشان که بر اساس همان ولایت الهی است، سخن گفته‌اند. در جای جای نهج البلاغه، مکرراً و مؤکداً، امامت و ولایت را مسأله‌ای تکوینی و حقیقی و واقعی می‌دانند و کاری به جنبه اعتباری قضیه ندارند؛ از جمله در خطبه شمشقیه بعضی از عبارات حضرت کاملاً مصرح به این معنی است. حضرت می‌فرمایند: "لقد تقمصها ابن ابي قحافة و انه لیعلم أن

محلّي منها محل القطب من الرّحی"؛ فلانی پیراهن خلافت را پوشید در حالی که می‌داند محل من برای خلافت مانند محل قطب در آسیاب است. این واقعیتی است که نمی‌توانند با توطئه و فتنه و مذاکره، آن را پشت پرده کنند. این واقعیت، تغییر نمی‌کند. در جای دیگری حضرت می‌فرمایند اینها حق مرا ضایع کردند "اری ترائی نهباً".

گاهی حضرت در مباحث، مجادلات و مکاتباتی که با معاویه و دیگر مخالفان خود مثل اصحاب جمل و صفین داشتند، از باب محاجّه و جدل وارد می‌شدند. مثلاً هرگاه امثال معاویه به بیعت مهاجران و انصار و پشتوانه مردمی خود استناد می‌کردند، حضرت می‌فرمودند: شما می‌گویید خلیفه کسی است که مردم مکه و مدینه و اهل حلّ و عقد با او بیعت کنند. هر کدام از این مبانی را که شما قبول داشته باشید درباره من صدق می‌کند. من کسی هستم که خلافت را نمی‌خواستم ولی مردم آنقدر آمدند و ریختند در خانه که حتی "لقد وطئ الحسنان و شق عطفای" دو انگشت شست من له شد و ردا و عبايم پاره گشت. اینگونه انصار و مهاجران به در خانه‌ام ریختند و توده مردم اعم از اشراف، اعیان و فقرا، همه از من خواستند که بپذیرم و من هم چون احساس تکلیف کردم پذیرفتم. پس می‌بینیم علت اینکه حضرت در محاجّه خود، به بیعت انصار و مهاجران و مردم استناد می‌کردند این است که با ادعای خود خصم می‌خواستند آنها را مجاب کنند و این منافاتی با حق تکوینی امیرالمؤمنین و ولایتشان از جانب خدا ندارد.